

هر چند شعر نعمت شادی زاست  
شاعر همیشه هم نفس غم هاست .  
با این روش به سر رسد شادوان  
همراه نیک بختی جاویدان .

در موی من سپیده دمان زد سر  
شاعر ، چه زود پیر شدی بنگر

دی دختری به ناز نثارم کرد  
یک دسته گل ، شکفته چو رحسار

در چشم او هزار ویکی پر سش  
اما ، چو یک مجسمه - رفتار

( اما به لب نیا مد ه گفتار )

در دیده فسونگر آن دختر  
خواندم من از نگاه شرر بارش  
شاعر ، چه زود پیر شدی ، بنگر .

هر که هوای گشت و شکارم بود  
صحرا نورد روز و شبان بودم .

از قله ها و گردنه ها ، چون تیر  
بر شیب دست و دره روان بودم

جویای آهوان جوان بودم  
آمد زهر گلوله صد آخر

بنگر چه زود پیر شدی ، شاعر ،

تارم کهی بلند و کهی آرام  
خواند هزار نغمه انا فرجام

اهریمنی ز روی تبهکاری  
سوگند او دروغ و درونش شر

مهرش فریب و فتنه و مکاری  
هر لحظه گویدم ز دردی دیگر

شاعر ، چه زود پیر شدی ، بنگر .

شد موی من سپید و دل من شیدا  
این دل که مثل مشعل آتش زاست .

شد موی من سپید .. چه غم دارم ؟  
در دست خویشتن چو قلم دارم

دارم یقین که تا نفس آخر  
من نشنوم میهن و از یارم

شاعر چه زود پیر شدی بنگر .

x x x x